

# کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۷ دی ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷-۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۹۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۹۳		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
مریم زندی از قزوین	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
پارمیس عابسی از یزد	ناهید سالاری از اهواز	ناهید سالاری از اهواز
عارف صیفوری از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای عارف از اصفهان	۴
۲	آقای عرفان از کرمانشاه	۵
۳	آقای علی از کرج	۹
۴	کودکان عشق خانم حورا و آقای علی از تهران	۱۲
۵	آقای عرفان از کرمانشاه	۱۶
۶	آقای ارسلان از اندیشه	۱۷
۷	خانم مریم از تهران	۱۸
۸	آقای عهد دوست	۲۱
۹	کودک عشق خانم دیانا ۸ ساله از همدان	۲۲
۱۰	خانم سیمین از تهران	۲۴
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۴
۱۱	خانم مهری از خوزستان	۲۵
۱۲	کودک عشق خانم مهرسان عالی از آبیگ	۲۹
۱۳	خانم فاطمه از کرج و صحبت‌های آقای شهبازی	۳۱
۱۴	کودکان عشق خانم بی بی مریم و خانم ستایش و مادرشان خانم صدف‌ماه از تاجیکستان	۳۵
۱۵	خانم نسرین از شیراز	۴۰
۱۶	خانم بیننده	۴۳
۱۷	خانم اکرم از قزوین	۴۹
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۵۴

۱- آقای عارف از اصفهان  
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای شهبازی: «چشم عارف» به «کِشْت‌های اوّل» است درست است؟ چشم شما به کِشْت‌های اول است؟  
آقای عارف: بله، بله.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید در خدمتان هستیم.  
آقای عارف:

### کِشْتِ اوّلِ کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: ما باید همیشه چشمان به «کِشْتِ اول» باشد، در هر شرایطی. و آن‌جا که فرمودید در برنامه که «مازاغِ البَصَر»، چشم حضرت رسول خطا نکرد، یعنی دیگر در جزئیات نرفت.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: چرا، چون یک چیز بهتری دیده بود، یک کُلّیتی را درک کرده بودند. و ما هم باید از بزرگان، از کسانی مثل حضرت رسول درس بگیریم. درس تسلیمی، فضاگشایی و این‌که:

### پی پِیایی می‌بَرِار دوری ز اصل تا رگِ مَرَدیت آرد سوی وصل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: ما باید پیایی این کار را انجام بدهیم، فضاگشایی کنیم تا قائم بشویم به ذات خداوند و حالا هم بتوانیم خدمتی بکنیم به خودمان، در وهله اول به خودمان داریم خدمت می‌کنیم و جبران کم‌کاری‌های گذشته را داریم انجام می‌دهیم. و خدا را شکر می‌کنم که، حالا کلاً برای همه چیز.

[قطع شد]



۲- آقای عرفان از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عرفان]

آقای عرفان: گفتم که یک متنی را من هماهنگ کردم که، یعنی آماده کردم که خدمتتان بخوانم و این‌که یک صحبت کوتاهی ابتدا داشته باشم. من بار دوم است که تماس می‌گیرم با برنامه. و یک نفس عمیق بکشم آقای شهبازی [خنده آقای عرفان].

آقای شهبازی: بله بله، بکشید، بله.

آقای عرفان: من عرفان هستم، ۲۷ ساله از کرمانشاه. آقای شهبازی من خواستم یک نکته‌ای را خدمت دوستان عزیز بگویم، خدمت همه گنج حضوری‌ها بگویم. شاید مفید ارائه بشود و یک رمزگشایی از بیت:

**تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟  
تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای عرفان: این بیت آقای شهبازی توی زندگی من یک تأثیر به‌سزایی داشته و عرض شود خدمتتان که توانسته توی هر موردی به من کمک کند، هر موردی از زندگی، یعنی چه بعد معنوی، چه بعد مادی. و عرض شود خدمتتان خواستم بگویم که انسان خیلی بهتر است که آگاهانه زندگی کند یعنی توی هر حیطه‌ای از زندگی‌اش آگاهانه زندگی کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عرفان: و خیلی مهم است که خب انسان یک سری حواس دارد. ما اگر بعد معنویت را بخواهیم توی زندگی مادی‌مان به‌کار ببریم، باید بتوانیم که به آگاهانه، عرض شود خدمتتان آگاهانه صحبت کردن واقف بشویم. یعنی بتوانیم طبق شرطی‌شدگی ذهن صحبت نکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عرفان: یعنی وقتی که می‌خواهیم یک صحبتی را انجام بدهیم با هر مخاطبی که داریم بتوانیم آگاهانه صحبت کنیم، یعنی از فضای حضور صحبت کنیم و بتوانیم آن خرد زندگی را انتقال بدهیم، و آقای شهبازی بتوانیم مفید صحبت کنیم.

یعنی خیلی از ماها اگر توی زندگی‌مان نگاه کنیم خیلی صحبت‌های بیهوده و اضافه‌بر مینا داریم. یعنی بر فرض مثال من خیلی ریز می‌شوم توی زندگی انسان، مثلاً می‌بینیم آقا سماور روشن است خودمان داریم می‌بینیم مثلاً سماور روشن است، بعد مثلاً یک سؤال، راستی سماور روشن است؟ آری. مثلاً یکی جواب می‌دهد، مادرت جواب می‌دهد آری روشن است. یعنی آن صحبت، آن یک جمله به‌نظر من نیاز نبود که صحبت بشود و فقط به بیشتر صحبت کردن ذهن کمک می‌کند تا این‌که خردمندانه صحبت کردن.

و چه بسا ما بتوانیم آقای شهبازی آگاهانه ببینیم یعنی توی هر حیطه‌ای آگاهانه دیدن عرض شود کمک کنیم. یعنی مثلاً توی خانواده حتی اگر بر فرض مثال یک فیلمی را هم می‌خواهیم ببینیم، ما بتوانیم آگاهانه آن فیلم را انتخاب کنیم. والله من منکر این نمی‌شوم که انسان توی خانواده‌اش فیلم می‌بیند، بعضی وقت‌ها تلویزیون می‌بیند، و چه بهتر همان فیلم دیدن‌ها، همان تلویزیون دیدن‌ها را ما آگاهانه انتخاب کنیم. یعنی اگر می‌خواهیم فیلم ببینیم بر فرض مثال یک فیلم جنگی و دلهره‌آور و استرس‌آور نبینیم، یک فیلمی ببینیم که ژانرش ژانر عشق باشد، ژانر احساسی باشد، اگر دیدیمش بعد از آن فیلم یک حس مثبتی را به ما انتقال پیدا کرده باشد، یک حس دوستی، یک حس عشق، محبت.

اگر می‌خواهیم آقای شهبازی آگاهانه بشنویم سعی کنیم یعنی دقت کنیم که ما به چه کسی داریم گوش می‌کنیم، یعنی آن کسی که دارد برای ما صحبت می‌کند، آن کتابی که داریم می‌خوانیم یا آن سخنرانی که حالا داریم گوش می‌دهیم به آن، آگاهانه انتخاب کنیم که داریم به چه کسی گوش می‌دهیم و چه چیزهایی را داریم گوش می‌دهیم. آقای شهبازی: بله.

آقای عرفان: هر سخنرانی، هر صحبتی که توی اینستاگرام (Instagram)، چه می‌دانم یوتیوب (YouTube)، فیسبوک (Facebook) می‌شود را نشنویم. خودمان انتخاب کنیم که چه کسانی را فالو (follow: دنبال کردن) کنیم، چه کسانی را دنبال کنیم که گوش بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای عرفان: و از حیطه ذهن دنبال نکنیم. و این‌که یک صحبتی هم آقای شهبازی من همین بیت «تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟» کوتاه است.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)



عرض کنم خدمتتان بگویم که راجع به محیط زیست است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

آقای عرفان: ما می‌توانیم، انسان می‌تواند خودش یک نفری خیلی تغییرات به وجود بیاورد.

آقای شهبازی: بله.

آقای عرفان: یعنی وقتی انسان فضاگشایی کند می‌تواند یک نفری به قول مولانا به اندازه هزار نفر کار کند توی طبیعت، کار کند توی زندگی خودش هم فرداً و هم جمعاً.

بر فرض مثال من دوتا چیز برایم پیش آمد، تجربه. یک روز دو بار تجربه رفتن تو طبیعت را می‌خواهم خدمتتان بگویم. یک روز داشتیم می‌رفتیم توی طبیعت عرض شود خدمتتان که دیدم که یک جایی است، یک حالت عرض شود خدمتتان یک حیطة، چطور بگویم، یک خاک‌ریزی است که آب رویش جمع می‌شود، به اندازه مثلاً ده سانت آب رویش جمع می‌شود و این عبورگاه مردم است یعنی آن حیطة چه می‌دانم دو متر در دو متر عبورگاه مردم است که آب ده سانت، پانزده سانت رویش جمع می‌شود، یعنی و دیدم که همه پا می‌گذرانند توی این آب کفششان خیس می‌شوند، حالا مثلاً جورابشان خیس می‌شود و این داستان‌ها، یک فکری خیلی ساده آمد توی ذهنم گفتم چه خوب می‌شود الآن، من دیدم که یک عالمه سنگ هم این‌ور آن‌ور وجود دارد، بیایم یک سنگ‌چین درست کنم این دو متر در دو متر فضا را که آدم‌ها وقتی رد می‌شوند، چون فقط از آن‌جا می‌توانستند رد بشوند، آدم‌ها که وقتی رد می‌شوند می‌آیند تفریح این دو متر در دو متر را که آب جمع شده در حد ده پانزده سانت را با سنگ‌چین پر کنیم که دیگر کفششان خیس نشود. یعنی خیلی کارها آدم می‌تواند بکند.

یا مثلاً یک روز رفتیم توی طبیعت دیدیم که چقدر آن‌جایی که نشسته بودیم، خب حالا ما برای مثلاً شش هفت ساعت رفته بودیم توی طبیعت، دیدم چقدر آشغال مثلاً آن‌جا ریخته شده، بعد آمدم گفتم خب حالا من الآن شش هفت ساعت آمدم توی طبیعت بگذار یک ساعتش را بیایم این آشغال‌های کل این اطراف مثلاً چه می‌دانم هزار متری را جمع کنم.

باور کنید آقای شهبازی با همان یک ساعت شاید حدود چه می‌دانم هزار متر، دو هزار متر، سه هزار متر را من تمیز کردم، با همان یک ساعتی که من وقت گذاشتم.

آقای شهبازی: بله.





آقای عرفان: و این است که می‌گویم خیلی انسان می‌تواند کارهای مفید انجام بدهد برای جامعه، برای طبیعت، به سهم خودش. اگر فکر نکند که کافی نیستم چه می‌دانم حالا من چه می‌دانم فضاگشایی کنم بقیه چه؟! فلان، یک نفری هم می‌شود خیلی کارها کرد.

آقای شهبازی یک نکته‌ای هم خدمت شما می‌خواهم عرض کنم راجع به استفاده بیشتر از منابع گیاهی به‌جای گوشت و فرآورده‌های گوشتی است. این را خدمتان عرض کنم که من خودم بشخصه گیاه‌خوار مطلق نیستم، ولی سعی کردم بیشتر از منابع گیاهی و سالم به‌جای گوشت و فرآورده‌های گوشتی استفاده کنم. آن هم به چندتا دلیل آقای شهبازی که تحقیقاتی که صورت گرفته.

دلیل اول، حالا این از روی من نوشته‌ای که من نوشتم می‌خوانم که وقت بینندگان را الکی من نگیرم.

دلیل اول استفاده بیشتر از منابع گیاهی به‌جای گوشت و فرآورده‌های گوشتی: از بین رفتن هر چه بیشتر جنگل‌ها و قطع درختان و تغییر

[قطع شد]

۳- آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: خدمت همهٔ دوستان هم عرض سلام دارم. ممنونم و خدا را شاکرم برای این‌همه زحمت شما استاد. آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای علی: متنی در رابطه با آموخته‌هایم در برنامهٔ ۹۹۲ آماده کردم اگر اجازه بفرمایید بخوانم. آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، بله.

آقای علی: ممنونم استاد. خدا را شکر بابت برنامهٔ ۹۹۲، درس جدیدی از آموزه‌های مولانا را برای ما تدریس و به ما فرمودید که شما که دائماً حول محور همانیدگی‌ها می‌گردید در گمراهی و اشتباه هستید، و جهد بی‌توفیق می‌کنید. به‌جای آن دور خدا بگردید که در ازل «تاجِ کرّمنّا» را بر سرتان و «خاتم شاهی» را بر انگشتان کرده و این توان را داده که در صورت زنده شدن حاکم و فرمانروایی در آسمان فضای گشوده‌شده باشید. و هر کسی که گرد دلداری طواف کند جام جهان‌نمایی می‌شود که دل هر باشنده‌ای را می‌رباید.

تا دل به قمر دادم، از گردش او شادم

چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

دل را باید فقط در اختیار تنها دلداری که نور خالص است قرار بدهم و با گشتن به دور او غرق در شادی بی‌سبب شوم. و وقتی فضاگشایی صورت می‌گیرد می‌بینم که دویی وجود ندارد و در فضای یکتایی با هشیاری نظر احاطه شده‌ام و هیچ چیزی غیر از مرکز عدم ارزش نگاه کردن هم ندارد چه برسد به این‌که به آن هویت تزریق کنم و با آن همانیده و دور آن بگردم.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمان بد، بدان سو می‌روی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

خود را فدای همانیدگی‌ها نمی‌کنم و از گمان بد و دید غلط من‌ذهنی خودم را با آن‌ها واصل نمی‌دانم و دور آن‌ها نمی‌گردم. جسم‌ها و فرم‌ها برای زنده ماندن ما و ادامهٔ مسیر در اختیار ما هستند، تا به‌اندازهٔ نیاز از آن‌ها استفاده کنم و مأموریت اصلی خودم را بشناسم و منظور اصلی زندگی که زنده شدن و تکامل من در جهت جاودانگی و بی‌نهایت است را محقق کنم، بیشتر از نیازم از فرم‌ها برداشت نکنم.

ولی همواره علاوه بر کامیابی و اسراف و جمع کردن و تخریب دنیای پیرامون، با شعار خودخواهانه «هرچه بیشتر بهتر» پیمان را از گلیمان خیلی بیشتر دراز کرده و به اجسام و صورت‌ها هویت تزریق کرده و از هر کدام یک بت فکری ساخته و در مرکزمان گذاشتیم. و به خدا بی‌وفا شدیم و به «پیمان آلت» با فراموشی پشت پا زدیم و من اصلی را پوشانده و من‌ذهنی را اصل خودمان گرفتیم. و با این کار جانب شیطان را گرفته و با اعمال و افکار طغیان‌گرانه خود به شیطان حق دادیم که انسان را لایق سجده نداند و از فرمان خدا سرپیچی کند.

ولی باز دیر نشده و همیشه این لحظه در توبه و رحمت خدا باز است، هم این‌که بدانیم که این من‌ذهنی ما است که لیاقت تعظیم فرشتگان را ندارد. ولی انسان به‌عنوان هشیاری خالص این مرتبه را دارد و اول از همه می‌تواند من‌ذهنی خود را که نماینده شیطان در وجودش است را وادار به تعظیم و تحقیرش کند.

### می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

### نفی کردم تا ببری ز اثبات بو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱)

اگر دید عدم پیدا کرده باشیم به‌وضوح خواهیم دید که چه چیزی جسم است و چه آموزه‌ای مربوط به فرم است و چه نه‌چیزی هشیاری خالص و از جنس نظر است و چه آموزه‌ای از مرکز عدم و خرد شکل می‌گیرد. با هر لحظه «لا» کردن و تسلیم و «أَنْصِتُوا» کاملاً حس می‌کنیم که با انرژی و هشیاری نظر احاطه شدیم و در فضای بی‌نهایت شناور هستیم و دم‌به‌دم خرد الهی به جان ما می‌ریزد و عنان زندگی ما کاملاً در دست اوست که خود واقعی ماست و زندگی ما را اداره می‌کند. همان انرژی و هشیاری حاکم و مالک لایتناهی است که در هر لحظه فضا را برای ما باز می‌کند، و ما هم مثل جنس اصلی خودمان حاکمیت و مالکیتی از جنس هشیاری در فضای وحدت داریم.

ولی لحظه‌ای که به ذهن برمی‌گردیم و به‌عنوان من‌ذهنی بالا می‌آییم، آن هشیاری ناپدید می‌شود و منقبض می‌شویم و فضا بسته می‌شود و ناگهان هر آن چیز و کسی که با آن‌ها در ارتباط هستیم و مشاهده می‌کنیم، همه منقبض می‌شوند و مقاومت نشان می‌دهند و کارها سخت می‌شود و با مالکین و حاکمین من‌ذهنی متعددی روبه‌رو می‌شویم.

علاوه بر این‌که پیمان آلت و فضای حضور را فراموش می‌کنیم، در بیرون هم برای بقای خود و برای برآورده کردن نیازهای زندگی مادی مجبور به جنگ، التماس، گدایی، زرنگی، سیاه‌کاری و زد و بند می‌شویم و هزاران ترفند من‌ذهنی را به‌کار می‌بریم که معمولاً بی‌نتیجه و با درد همراه است.



شما در برنامه ۹۹۲ به دوتا سلاح خطرناکِ من‌ذهنی اشاره فرمودید، که هر لحظه با این ابزار ما را در تله می‌اندازد و مانع پیشرفت ما می‌شود، تمرکز روی دیگران و قرین. اگر الگوهایی مثل کنترل دیگران، دلبستگی و وابستگی، توقع، تشویق، نصیحت کردن، تقلید، ارتفاع‌جویی از سخن دیگران، گله و شکایت، رقابت، نیاز به تأیید شدن، مقایسه، فخرفروشی، قضاوت، چاپلوسی، غیبت کردن، تلاش برای تغییر دیگران، حبر و سنی کردن دیگران، هنوز در وجود ما هست ما روی دیگران تمرکز داریم و باید خود را تغییر دهیم.

و در مورد قرین، تا زمانی که این قرین بد که در وجود ما هست، یعنی من‌ذهنی خودمان را شناسایی و خاموش نکنیم، دید تشخیص خوب و بد بودن قرین‌های بیرون را نخواهیم داشت. چراکه این من‌ذهنی دائماً آدرس غلط می‌دهد و خوب را بد و بد را خوب در نظر ما جلوه می‌دهد. ولی بعد از شناخت ماهیت من‌ذهنی و خنثی کردن آن، خوب و بد را درست تشخیص خواهیم داد. و با دید عدم خواهیم دید که قرین خوب یار ما است، قرین بد هم معمولاً برای ما پیغامی دارد یا آینه ما است که خودمان را در آن ببینیم. یا خدا با قرار دادن آن ما را امتحان می‌کند تا فضاگشایی را یاد بگیریم و ما بدانیم که می‌توانیم ظرفیت بی‌نهایتی داشته باشیم و آن قرین را بپذیریم. اگر مرکزمان عدم باشد در بیرون قرین بد نخواهیم داشت، حتماً چیزی برای ما دارند، و قرین من‌ذهنی تأثیری روی ما نخواهد داشت. ما به‌عنوان امتداد خدا ظرفیت بی‌نهایتی داریم که همان قدر که گل را زیبا می‌بینیم زیبایی و حکمت آفرینش خار را هم می‌بینیم، و با گشاده‌رویی همه را در آغوش می‌گیریم. و با فضاگشایی و انبساط خودمان هم برای دیگران قرین خوبی خواهیم بود.

استاد ممنونم، تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از شما ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۴- کودکان عشق خانم حورا و آقای علی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم حورا]

مادر خانم حورا: برنامه امروزتان خیلی عالی بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم شما لطف دارید خانم. قابل شما را ندارد [خنده آقای شهبازی].

مادر خانم حورا: خدا به شما سلامتی بدهد آقای شهبازی واقعاً زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید. لطف دارید. جانم؟ بفرمایید.

مادر خانم حورا: سلامت باشید. آقای شهبازی خسته هستید من وقت شما را نمی‌گیرم با اجازه‌تان گوشی را

می‌دهم به حورا که متش را بخواند.

آقای شهبازی: باشد، باشد. ممنونم.

[خداحافظی مادر خانم حورا و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حورا]

آقای شهبازی: برنامه را دیدید شما؟ یا قسمتی از آن را دیدید؟

خانم حورا: بله.

آقای شهبازی: آفرین. برای شما حورا خانم این برنامه قابل فهم است؟

خانم حورا: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. چه جالب.

خانم حورا: آقای شهبازی حالا با اجازه‌تان می‌خواهم شعرم را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم حورا:

تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟

نک کش کسانت می‌برند انا الیه راجعون

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸۸)



مولانا می‌گوید خدا هر لحظه می‌فرستد دنبال ما و می‌گوید اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعون، یعنی من هستم، برگرد. برای مثال وقتی کسی چیزی می‌گوید که به من ذهنی ما برمی‌خورد ما قهر می‌کنیم و از آن شخص می‌رنجیم. درحالی‌که از طریق همین رنجش از خدا دور می‌شویم.

خدا می‌گوید نرنج، برگرد، منم! تو ذهنت نیستی، می‌خواهم اصل خودت را بشناسی، به سمت من برگرد. ولی ما از آن شخص و از اصل خودمان فرار می‌کنیم، کورکورانه هم فرار می‌کنیم.

خداوند می‌فرستد دنبال ما که برگرد و دوباره ببین، درست ببین، ناظر باش. نرنج، من را ببین.

به‌خاطر همین ما آلت را فراموش کردیم، چون خدا را نمی‌بینیم و نمی‌گوییم خدایا تویی، تو هستی. در این لحظه، در این اتفاق، در این فکرها و در هر حالتی تو هستی به‌سوی تو برمی‌گردم.

منظور مولانا از ارغوان و ارغنون در این‌جا این دنیا است. ما در این دنیا شراب من‌ذهنی را می‌خوریم، یعنی عقل را از من‌ذهنی می‌گیریم، و با ساز من‌ذهنی یعنی ابزارهای من‌ذهنی می‌رقصیم و عمل می‌کنیم. مولانا می‌گوید به این جهان و عقل و ابزارهای من‌ذهنی پناه نبر. چون به سمت مرگ در هشیاری جسمی و در ذهن و در زمان روانشناختی کشیده می‌شوید.

بس است، برگرد.

ما زمان را به‌کار می‌گیریم برای رفتن به ذهن، و عجله می‌کنیم برای فرار از خدا، و اصلاً حواسمان نیست که به سمت زوال و نابودی می‌رویم. درحالی‌که ما از جنس خدا هستیم ما نمی‌میریم، هیچ آسیبی به ما نمی‌رسد. چه بسیار انسان‌هایی که در هشیاری جسمی مرده‌اند و نابود شدند. چه بسیار مرگ‌هایی که علّتش همین من‌ذهنی بوده، فقط به‌خاطر مقاومت در ذهن و فرار از خدا.

چرا ساز نابودی می‌زنیم؟ چرا ساز جاودانگی نمی‌زنیم؟ چرا ساز درد و غم می‌زنیم؟ چرا ساز طرب و شادی نمی‌زنیم؟ ساز و سر و صدای این جهان و من‌ذهنی و ابزارهای ما را به شتاب به‌سوی مرگ در جسم هل می‌دهد. خانه و منزل ما این‌جا نیست، برگردیم.

والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آفرین! حورا خانم علی آقا چطور هستند؟

خانم حورا: علی آقا هم خوب هستند آقای شهبازی با اجازه‌تان می‌خواهند با شما حرف بزنند.

آقای شهبازی: چه جالب بفرمایید بله. [خنده آقای شهبازی]



خانم حورا: خدا را شکر «أَنْصِتُوا» ش را شکست.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ممنونم حورا خانم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای شهبازی: خب بگویند ببینیم چه خبر علی آقا.

آقای علی: می‌خواهم اَنْصِتُوا بخوانم.

آقای شهبازی: اَنْصِتُوا بخوانید.

آقای علی:

اَنْصِتُوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

هین قرائت کم کن و خاموش باش

تا بخوانم، عین قرآنت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۰۴)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف کم کن که لب خشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

درد خیزد زین چنین دیدن درون

درد او را از حجاب آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۷)

دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. من هم شما را دوست دارم.

آقای علی: خسته نباشید.

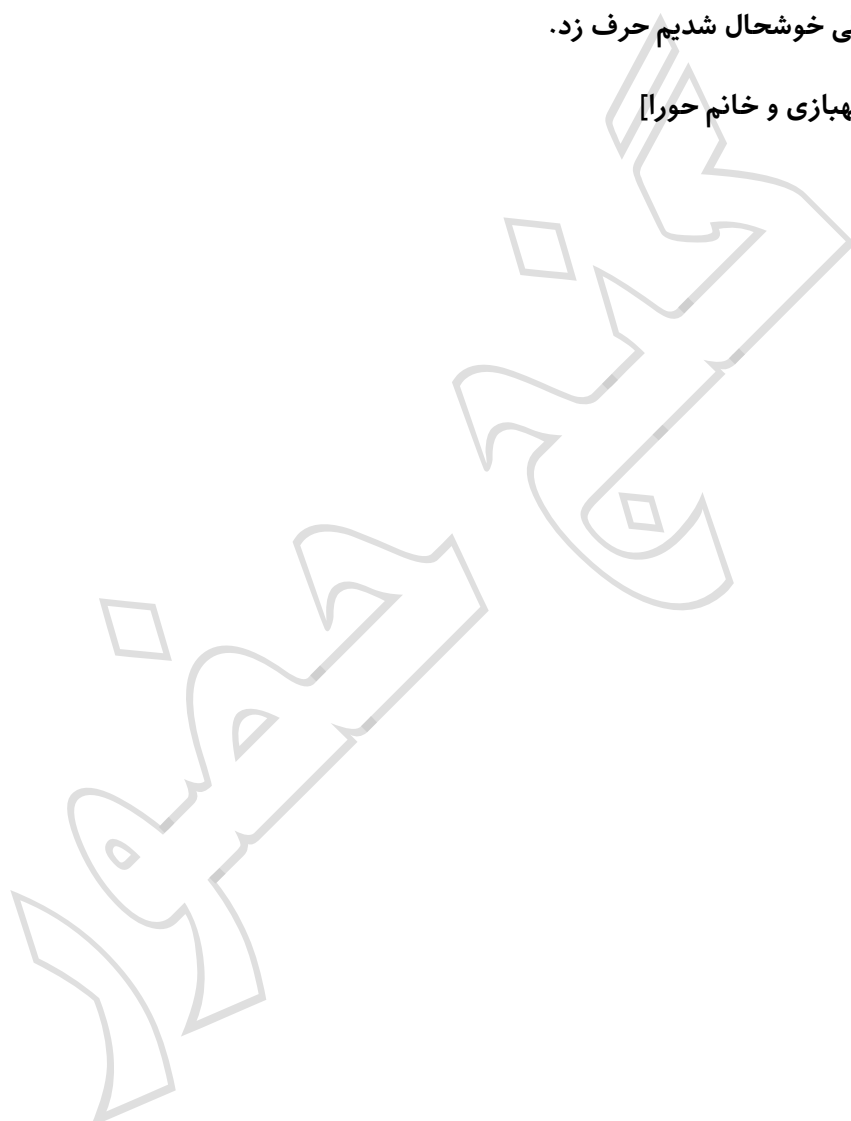


[خداحافظی آقای علی و آقای شهبازی]

خانم حورا: آقای شهبازی می‌خواستم خداحافظی کنم بعدش بگویم خیلی خیلی زیادِ زیاد دوستتان دارم.  
آقای شهبازی: ممنونم. من هم شما را دوست دارم. عالی حورا خانم. چقدر خوب علی آقا اَنْصِتُوا را شکسته  
دیگر.

خانم حورا: بله. خیلی خوشحال شدیم حرف زد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حورا]



۵- آقای عرفان از کرمانشاه

[تماس مجدد]

آقای عرفان: الو آقای شهبازی ببخشید من عرفان هستم، تلفنم فکر کنم قطع شد، شارژ گوشی‌ام تمام شد یک لحظه. می‌توانم صحبت کنم ادامه صحبت‌هایم چند دقیقه؟

آقای شهبازی: بله، چه جوری گرفتید؟ البته شما صحبتتان را کردید دیگر به اندازه هفت دقیقه. یادمان باشد تعداد زیادی از، به اندازه یک دقیقه، دو دقیقه می‌توانید صحبت کنید، خلاصه.

آقای عرفان: درست است، درست است، چشم. من صحبتی که داشتم همین راجع به عرض شود خدمتان که تأثیرگذار بودن انسان به یک نفری هست، یعنی یک نفره می‌تواند خیلی چیزها را اگر فضاگشایی کند، می‌تواند تغییر بدهد، به سهم خودش توی جامعه تأثیرگذار باشد.

آقای شهبازی: بله.

آقای عرفان: و عرض شود خدمتان که اگر ما دنبال آزادی هستیم، دنبال برابری هستیم، ما بشخصه خودمان می‌توانیم توی زندگی شخصی خودمان برابری را رواج بدهیم. جایی که می‌توانیم زرنگ‌بازی دربیاوریم، زرنگ‌بازی درنیاوریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عرفان: توی جایی که می‌توانیم عرض شود خدمتان که حق کسی را بخوریم، حق کسی را نخوریم. جایی که می‌توانیم، آقای شهبازی یک خرده هم استرس گرفتیم، جایی که می‌توانیم تأثیرگذار باشیم تأثیرگذار باشیم و این تنبلی من ذهنی باعث نشود که ما کاری را که می‌توانیم از دستمان بریباید انجام بدهیم.

اگر می‌توانیم یک کمکی را به یک جایی بکنیم، به یک کسی بکنیم، بی تفاوت رد نشویم و خلاصه بتوانیم آگاهانه زندگی کنیم، یعنی این برطبق شرطی شدگی ذهن زندگی نکنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای عرفان: چون که وقت برنامه را نمی‌خواهم بگیرم، در همین حد کفایت می‌کنم. خیلی ممنون از شما آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عرفان]

۶- آقای ارسلان از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ارسلان]

آقای ارسلان: می‌خواستم چند بیت از بیت‌های مولانا را برایتان بخوانم.  
آقای شهبازی: شما خودتان را معرفی کنید لطفاً.  
آقای ارسلان: من ارسلان هستم. یازده‌ساله از اندیشه.  
آقای شهبازی: اسمتان را یک بار دیگر بگویید.  
آقای ارسلان: ارسلان.  
آقای شهبازی: ارسلان! بله بفرمایید خواهش می‌کنم.  
آقای ارسلان: خیلی ممنون.

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پرده شنگولیان  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه  
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

درین خاک، درین خاک در این مزرعه پاک  
به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون.

آقای ارسلان: خیلی دوستان دارم استاد.

آقای شهبازی: من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای ارسلان]

۷- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: مریم هستم سی‌ساله از تهران. من سه سال است که با برنامه شما آشنا شدم استاد و خیلی چیزها از شما یاد گرفتم. واقعاً از شما ممنونم خیلی برای من مفید بوده برنامه‌تان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب چه چیزهایی یاد گرفتید؟ چه‌جوری تغییر کردید؟

خانم مریم: استاد من همانندگی خیلی شدیدی داشتم، به‌خاطر آن کل زندگی‌ام خراب شد یعنی با دید آن فقط دیدم، ولی خب الان تازه فهمیدم که اصل ما چیز دیگری بود و براساس آن باید تصمیم‌گیری می‌کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خیلی چیزها یاد گرفتم حقیقتاً، واقعاً از شما ممنونم. هنوز هم روی خودم کار می‌کنم، ولی خب فقط خواستم زنگ بزنگ تشکر کنم از شما، خیلی خیلی از شما ممنونم. استاد من مشاور، روانشناس، نمی‌دانم هر کسی که سخنرانی می‌کرد، حس می‌کردم حرف‌هایش درست است، گوش می‌کردم، هیچ‌کدام نمی‌توانست به من کمک کند جز برنامه شما که آن هم طبق قانون «کُنْ فِکَان» من با برنامه شما آشنا شدم. واقعاً از شما ممنونم، از همه کسانی که زنگ می‌زنند پیغام می‌دهند، بچه‌ها و بزرگ‌ها واقعاً ممنونم از هر کدامشان یک چیزی یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: و از شما که، خیلی ممنونم استاد، خیلی مدیونتان هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید، آفرین، آفرین!

خانم مریم: استاد من، بفرمایید.

آقای شهبازی: نه نه نه، شما بفرمایید.

خانم مریم: می‌خواستم بگویم که من همین دیگر خیلی چیزها یاد گرفتم. متأسفانه من به‌خاطر این همانندگی‌ای که داشتم کلاً گمراه شدم یعنی مسیرم را، نه‌تنها غمگین شدم به‌خاطر این همانندگی، کلاً مسیرم را گم کردم و شما مثلاً می‌دانید دیگر کسی که نمی‌داند چه کسی است و چه چیزی است و مسیرش را هم گم کرده، به‌شدت سختی کشیدم، ولی خب خدا من را با شما آشنا کرد، شما را سر راهم قرار داد. شما خیلی راهنمایی‌هایتان برایم مفید بوده امیدوارم که لیاقتش را داشته باشم. استاد من این لیاقتش را نداشتم حقیقتاً. [گریه خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: یک تایمی (time) که با برنامه شما آشنا شده بودم فکر می‌کردم حرف‌هایتان مفید است ولی فکر می‌کردم برای من دیگر فایده‌ای ندارد، مثلاً برای بقیه می‌تواند کارگشا باشد اما، و ولش کردم، مثلاً می‌فهمیدم تقریباً چه می‌گویید ولی ولش کرده بودم و دوباره همان کارهای قبلی‌ام را ادامه می‌دادم تا این‌که یک زمان فهمیدم نه! برای من، اتفاقاً برای خودم است، برای من هم هست، برای هر کسی هست توی هر شرایطی از زندگی که هستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: واقعاً اصل همین است و استاد من اصلاً به حرف‌های شما با این‌که گوش می‌کردم اوایلش، اصلاً گوش نمی‌دادم یعنی من ذهنی‌ام اجازه نمی‌داد.

استاد من یک بار خواب شما را دیدم خواب دیدم توی یک گلزاری هستم که به آسمان نگاه کردم چند تا کلاغ توی آسمان بود، ولی خودم توی یک گلزار بودم. بعد فردایش طبق عادت، آن موقع این من ذهنی من خیلی شدید بود و اصلاً حالم خوب نبود، آمدم تلویزیون را روشن کردم شما داشتید بیت‌ها را می‌خواندید، یک لحظه به این بیت اشاره کردید که شما دیگر کلاغ‌ها را نبین، ول کن، کلاغ‌ها را نمی‌خواهد ببینی، آسمان و فضای گشوده شده‌اش را ببین و هزاران نشانه بود که به من حالی کند که این برنامه دقیقاً دارد به تو کمک می‌کند فقط گوش کن، ولی من باز هم گوش نمی‌کردم متأسفانه، ولی الان خیلی حالم بهتر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: واقعاً زنگ زد فقط دلم می‌خواست با شما صحبت کنم از شما تشکر کنم. [بغض خانم مریم]

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. لطف دارید. آفرین بر شما!

خانم مریم: قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب شما می‌دانید این افتان و خیزان‌ها هست، من ذهنی می‌کشد. برنامه امروز هم راجع به این چیزها بود. این برنامه را نمی‌دانم دیدید یا نه ولی برنامه امروز می‌تواند برای شما خیلی مفید باشد، خیلی چیزها توی آن هست امروز.

خانم مریم: درست است. استاد متأسفانه این برنامه را ندیدم اما خب همه برنامه‌هایتان مفید است و حالا که می‌فرمایید این برای من مفید است حتماً این هم تکرارش را نگاه می‌کنم.





آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: من اپلیکیشن (application) هم نصب کردم.

آقای شهبازی: آفرین! اپلیکیشن دیگر بهترین ابزار شماست دیگر، فوراً می‌توانید دسترسی پیدا کنید به هر چه که ما تولید می‌کنیم.

خانم مریم: بله همه چیز توی آن هست، و واقعاً ممنون از زحماتتان استاد. استاد تشکر می‌کنم از همه بچه‌ها، خانم یکتا و خواهرش از اصفهان، حورا، بهار، فریماه، همه، همه بزرگ‌ترها، من واقعاً از حرف‌هایشان یاد گرفتم از آقای پویا که یک بار یک جمله‌ای گفتند که واقعاً من یک دنیایی به رویم گشاده شد یعنی واقعاً خیلی آن جمله‌اش برایم مفید بود و آن هم این‌که گفتند که ما نباید از کسی بدمان بیاید توی زندگی، این باعث می‌شود که آدم‌های بیشتری سر راه ما قرار بگیرند که ما، تا جایی که ما بفهمیم که نباید از کسی بدمان بیاید و منی که خیلی احساس می‌کردم دشمن دارم و مانع داشتم توی زندگی‌ام و این‌ها، این جمله‌اش خیلی به من کمک کرد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب، عالی بود، ان شاء الله موفق باشید.

خانم مریم: ممنونم استاد، می‌خواستم فقط با شما صحبت کنم و از شما تشکر کنم شخصاً.

آقای شهبازی: ممنونم، موفق باشید، سلامت باشید.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۸- آقای عهددوست

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای عهددوست: پرتوان باشید، باور کنید من دو سال قبل هم با شما صحبت کردم، گفتم شما از موسی و عیسی و محمد و از همه بالاتر هستید، یادتان است؟

آقای شهبازی: والله چه عرض کنم؟ نه آن طوری یادم نیست. بفرمایید حالا. [خنده آقای شهبازی]

آقای عهددوست: فقط خواستم بگویم پرتوان باشید. من صمیمانه، صمیمانه شما را مثل تمام بینندگان دوست دارم، ولی عضو نیستم متأسفانه، نتوانستم عضو بشوم.

آقای شهبازی: عیب ندارد.

آقای عهددوست: اما آن‌هایی که نگاه می‌کنند، هزار هزار برایشان دعا می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای عهددوست: واقعاً، واقعاً پایدار باشید. واقعاً خودتان و خانواده‌تان پرتوان باشید. سال‌های سال، خوبِ خوبِ خوبِ زندگی کنید. دوستان دارم. عهددوست هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عهددوست]

۹- کودک عشق خانم دیانا ۸ ساله از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقا شهبازی و خانم دیانا]

خانم دیانا: من می‌خواستم یک شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم دیانا:

در فصل بارش سنگ همچو آئینه بمان  
بر جان دشت تشنه بنویس از عطر بهاران

در انتظار فردا شب را سحر کن  
با کوله باری از نور، از شب گذر کن

سر مست و عاشقانه در خود نظر کن  
بشکن در قفس را از تن رها شو

درمان درد دردمندان را دوا شو  
از خود دمی برون آ، محو خدا شو

خورشیدی در جان تو پنهان است  
دریا از یاد تو پریشان است

عاشق شو زیرا عاشق انسان است  
دنیا در چشم عاشق نفسی است

بی عشق عالم قفسی است  
آزاد از بند و دام قفس شو  
با عشق هم نفس شو

در انتظار فردا شب را سحر کن  
با کوله باری از نور شب گذر کن  
(عبدالجواد موسوی)



آقای شهبازی شعرم تمام شد.

آقای شهبازی: بله، تمام شد؟ آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم دیانا: می‌خواستم تشکر کنم از برنامه‌تان. وقتی من توی مدرسه هستم، وقتی حالم بد می‌شود، یک شعر از مولانا می‌خوانم حالم خوب می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم دیانا: شعر «شهر ما فردا پُر از شکر شود».

آقای شهبازی: آفرین! می‌توانید الان بخوانید؟

خانم دیانا:

شهر ما فردا پُر از شکر شود  
شکر ارزان است، ارزان‌تر شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلواییان  
هم‌چو طوطی، کوری صفرااییان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دیانا]



۱۰- خانم سیمین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیمین]

خانم سیمین: چند سال پیش با شما تماس گرفتم و الان فقط خواستم از شما تشکر کنم. بگویم من هم روی خودم خیلی کار می‌کنم، خیلی سخت است. با آن خانمی که با شما صحبت کرد، خوابتان را دیده بود گریه کردم، و برای من هم تقریباً همین‌طور است. خیلی سخت است ولی همچنان دارم کار می‌کنم و درد می‌کشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیمین: و فضاگشایی می‌کنم و سعی می‌کنم صحبت‌های شما را تا آن‌جایی که بتوانم، عاقلم برسد، شعورم برسد، انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیمین: و واقعاً از شما ممنونم جناب شهبازی. شما خیلی خیلی دارید به مردم ما کمک می‌کنید. من که کوچک هستم و واقعاً این تشکرها از شما اگر اقیانوس باشد برای شما کم است. مرسی آقای شهبازی وقتتان را نمی‌گیرم. تشکر می‌کنم ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما، لطف دارید! ان‌شاءالله موفق باشید، با صبر ان‌شاءالله به آن‌جایی که می‌خواهید برسید.

خانم سیمین: ان‌شاءالله!

آقای شهبازی: کار همیشه نتیجه دارد، بله نمی‌شود کار کند آدم نتیجه نگیرد. آن هم با دل صاف و با نیت خوب و بله با تمام توان که شما دارید کار می‌کنید. مطمئن باشید موفق خواهید شد.

خانم سیمین: ان‌شاءالله، دورتان بگردم، ان‌شاءالله!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیمین]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

۱۱- خانم مهری از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهری]

خانم مهری: من عرض ادب دارم به شما و همه دست‌اندرکارانتان و همه کسانی که گنج حضوری‌ها. من برنامه را نگاه می‌کنم و لذت می‌برم از پیغام‌هایشان و لذت بردم، بسیار قشنگ و زیبا، هرچه بگویم این برنامه ۹۹۲ و ۹۹۳ پُر از آموزش. آقای شهبازی من خودم، ببخشید، ببخشید دوباره من هول کردم یادم رفت خودم را معرفی کنم، مهری هستم از خوزستان.

آقای شهبازی: مهری خانم، خواهش می‌کنم.

خانم مهری: حالتان خوب است آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خوب، بله ممنونم.

خانم مهری: زنده باشید. آقای شهبازی من یک سری خب یادتان هست زنگ زدم که انگار که خیلی من بدهکار بودم، یک جوری بد صحبت کرده بودم خودم معذب بودم، یعنی این‌که خیلی حس خوبی نداشتم از صحبت‌های خودم. سری بعد زنگ زدم عذرخواهی کردم و خیلی پیام دادم که پیغام‌ها را گفتم و این‌ها، از ابیات مولانا گفتم باز حس خوب گرفتم.

آن روز ۹۹۲، الان ۹۹۳ واقعاً یعنی کامل کامل، یک آدم مرده‌ای مثل من که گفتم پنج سال بود آن اتفاق برای فرزندم پیش آمده بود رفته بود. با این ابیات‌هایتان زنده زنده، یعنی دیگر من منتظرم فقط کی برنامه جدیدتان، قدیمی‌ها را هم نگاه می‌کنم ها، می‌نشینم از صبح ساعت شش و خرده‌ای تلویزیون را باز می‌کنم که بنشینم پای برنامه. بعد آقای شهبازی شرمنده، می‌توانم یک صحبتی بکنم در مورد این بیت «تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی».

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مهری:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا  
سَنی: رفیع، بلند مرتبه



## مردۀ خود را رها کرده‌ست او

### مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

## دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

### مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

من این را دیشب، من حالا وقت را بگیرم. ولی یک چیز خیلی خوبی برای من اتفاق افتاد. یک بار با همسر من بیرون رفته بودیم، یک مسئله‌ای بین خودش و داداشش بود، ما رفتیم در خانه آن‌ها. حالا یک دفعه می‌بینید آخر صدای من را همه متوجه می‌شوند [خندۀ خانم مهری] داداشش هم پای تلویزیون باشد بشنود.

رفتیم در خانه‌شان، بعد همسر من یک خرده کینه داشت، گلایه داشت، ایشان آمدند در را باز کردند همسر من گفت که من بالا نمی‌آیم، می‌آیم که مامان را ببینم. خب رفت ولی وقتی که برگشت من منتظر بودم دیدم حالش گرفته است، مثلاً روی فرم نیست. من گفتم می‌دانم این‌جا اضافه‌کاری کردم ولی یک حس عجیبی آقای شهبازی به من می‌گفت تشویقش کن از این‌که توی این حال است از این حال خودش دربیاید. گفتم فضاگشایی کن، گفت چه جور فضاگشایی کنم؟ گفتم خب چرا به تو تعارف کرد بیایی، شما سرد برخورد کردی؟ حالا این همه رفته بودی حالا حداقل احوال‌پرسی را خیلی صمیمانه انجام می‌دادی.

آقای شهبازی باورتان نمی‌شود در [کلمه نامفهوم] داشتیم می‌رفتیم گفت نمی‌دانم چرا انگشت پای راستم درد گرفت. ولی من می‌دانستم که این حس درونی‌اش ناراحت هست که چرا آن برخورد را نشان داده، مثلاً بی‌تفاوتی را نشان داده.

من می‌دانستم دارم آن «تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی» هی توی ذهنم می‌آمد، هی می‌خواندم، برای او هم خواندم ولی می‌دانستم دارم اضافه‌کاری می‌کنم، اما دلم می‌خواست آن آرامش را هم بگیرد. بعد پیاده شدم و یک مغازه خرید داشتم، این حرف دیشب است که الان به شما می‌گویم برنامه‌تان غوغا می‌کند، اصلاً قشنگ مصادف می‌شود با اتفاقات روزهای ما.

بعد یک دفعه آمدم پایین به او گفتم، فقط این بیت را گفتم. گفت نمی‌دانم پای سمت راستم دارد داغونم می‌کند، تا حالا هم درد نداشت. گفتم «چون بدید، آن دردها از وی برفت»، گفت یعنی چه؟ گفتم حالا دیگر خودت. من رفتم خرید کردم آمدم، خدا شاهد است تلفن را برداشته بود که با برادرش صحبت کند.



باز صحبت کرد و حالا دیگر او چه گفت و این چه گفت یعنی سر صحبت را باز کرد من از این جا هی به او می‌گفتم چیز نکن، باز نکن مسئله را، گذشته را ول کن فقط بگو یک وقت از من دلخور نشو، هی آرام به او این‌جوری می‌گفتم که حالت دلخوری و این‌ها نباشد. آقای شهبازی مولانا اگر ما توی خانه‌مان دارد می‌پیچد در این مدت، دارد می‌گوید فضاگشایی، دیگر نرو بکن قبر را از اول و این‌ها. تو که می‌خواهی به آرامش برسی.

آقای شهبازی این حرکت را انجام داد، داداشش یک خرده گله می‌کرد و این‌ها، این هم می‌خواست توپش به پُر باشد ولی من هی از این‌جا توصیه به فضاگشایی، اشکالی ندارد. آقای شهبازی تمام شد خداحافظی شد آمدیم توی خانه. یک دفعه گفت خدا می‌داند، گفت اصلاً کلاً درد پایم رفت. دردی که یعنی من آن‌جا متوجه شدم می‌گوید:

### ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهری: یعنی آقای شهبازی هیچ چیز، فقط خواستم این را برای بینندگان بگویم که بگویم هرچه زوم (zoom) باشیم روی افراد، روی بقیه، جز دردش که می‌آید برایمان، بچه‌ها من می‌دانستم این درد، همسر من یک اخلاقی دارد توپش به پُر می‌شود ولی خودش با خودش کلنجار می‌رود، بعد نمی‌خواستم این حالت بماند من این اضافه‌کاری را کردم، هی تأکید کردم ولی از آن طرف هم حس آرامش را خودم گرفتم. امروز صبح از سرکار زنگ زد گفت نمی‌دانی آن پیام:

### سهم آن مار سیاه زشت زفت چون بدید، آن دردها از وی برفت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۵)

سهم: هیبت، ترس  
زفت: بزرگ

گفتم این [صدا ناواضح] آقای شهبازی ننشسته آن‌جا هی مولانا را تفسیر کند. برای این آیت‌ها را گذاشته که ما هر اتفاقی را توی زندگی‌مان دارد رخ می‌دهد با این ابیات موشکافی کنیم، پس ایشان از صبح تا شب چه برای ما هی برنامه می‌گذارد.

یعنی خدا شاهد است آقای شهبازی، من الآن وقتتان را نگیرم، لذت می‌برم، من زنده شدم با این برنامه.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهری: من که یک مادر داغ‌دار بودم با این برنامه جان گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مهری: ولی حالا بد نیست یک کوچولو بگویم، به نظر شما این «حَبِر و سَنی» من اضافه‌کاری بوده یا نه؟

این‌که این انرژی و نیرو را دادم خوب بوده؟

آقای شهبازی: بله، بله. «حَبِر و سَنی» نکردید شما.

خانم مهری: پس چه کاری کردم؟

آقای شهبازی: شما یک واسطه آشتی شدید، واسطه فضاگشایی شدید، یعنی ارتعاش به زیبایی و نیکی کردید در همسران اتفاق افتاد در برادرش هم اتفاق افتاد. می‌دانید گاهی اوقات مثلاً دو برادر با هم قهر هستند دنبال یک واسطه، یک بهانه می‌گردند که با هم آشتی کنند، شما آن بهانه بودید، همیشه این بهانه از جنس زندگی است، از جنس قهر باشد نمی‌تواند این آشتی را به وجود بیاورد.

اغلب آدم‌ها این‌طوری هستند که می‌خواهند آشتی کنند ولی ناموسشان نمی‌گذارد، نمی‌توانند بروند بگویند که برادر من مثلاً معذرت می‌خواهم یا حالا اگر کار بدی کردم شما ببخشید، دلم می‌خواهد با هم خوب باشیم، تو را دوست دارم. هر دو هم همدیگر را دوست دارند ولی ناموس نمی‌گذارد. حالا یک نفر در این وسط ناموس را حل می‌کند، واسطه می‌شود، آن واسطه عشق است واقعاً. نه، این دخالت نیست، این «حَبِر و سَنی» کردن نیست.

خانم مهری: خیلی مچکرم.

آقای شهبازی: بله. ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهری]



۱۲- کودک عشق خانم مه‌رسان عالی از آبیک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید. یک لحظه پسر کوچکی دارم، می‌خواهد با شما صحبت کند. بیا سام. ببخشید یک لحظه آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: اتاق رفته بود، رفتم آوردم او را.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق آقای سام]

آقای شهبازی: آفرین! اسمتان را بگویید.

آقای سام: جان؟

آقای شهبازی: اسمتان را بگویید. شعر می‌خواهید بخوانید؟

آقای سام: آری.

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ ، خَامُوشِ بَاشْ

چون زبَانِ حَقِّ نَگِشْتِی ، كُوشِ بَاشْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سام:

أَنْصِتُوا یَعْنِی كِهْ آبَتْ رَا بَه لَآغِ

هین تَلَفِ كَمِ كُنْ ، كِهْ لَبْ خُشْكَ اسْتِ بَآغِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

دَرین بَحْر ، دَرین بَحْر ، هَمِهْ چِیزِ بَگَنجِدْ

مَترسید ، مَترسید ، گَریبانِ مَدْرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سام:



درین خاک، درین خاک در این مزرعه پاک  
به جز مهر، به جز عشق دگر تخم نکاریم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد؟

آقای سام: آری.

آقای شهبازی: ممنونم.

[ خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق آقای سام ]

۱۳- خانم فاطمه از کرج و صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: خدا قوت آقای شهبازی. برنامه امروزتان واقعاً عالی بود. اصلاً از اوّل که این بیت‌ها را آغاز کردید به خواندن، من اصلاً تمام سلول‌های بدنم را حس می‌کردم در بدنم، این قدر متحول می‌شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: واقعاً دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: شما اسمتان را بگویید. به نظر جوان می‌آید شما خانم.

خانم فاطمه: بله آشنا هستم، غریبه نیستم آقای شهبازی، فاطمه هستم که جمعه‌ها بخش یک زنگ می‌زدم. دیگر الان آن بخش یک هم دیگر نمی‌توانم زنگ بزنم. همسرم دیگر ساعت نه شب می‌آید خانه، بی‌نصیب می‌مانم، ببخشید. دیگر الان زنگ زدم به شما بعد از دو ماه.

آقای شهبازی: فاطمه هستید [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، خیلی خب، خوب هستید شما؟

خانم فاطمه: عالی آقای شهبازی، واقعاً یک حس شادی در من هست. یعنی از آخرین باری که با شما صحبت کردم در این دو ماه حس می‌کنم یک تحول دیگری در زندگی‌ام رخ داده، این قدر که زندگی‌مان رفته‌رفته انگار دارد در آن عشق پیدا می‌شود. نمی‌دانم احساس می‌کنم که همسرم هم دارد گرایش پیدا می‌کند به این مسیر، نه این‌که بگویم دارد این برنامه‌ها را نگاه می‌کند، نه. منظورم این‌که انگار که آن ارتعاشی که شما می‌گویید در بقیه اطرافتان هم می‌دهید، همسرم چند باری تلخی کرد با من و من در کمال گشاده‌رویی با او برخورد می‌کردم. این جواری که انگار اصلاً نمی‌شنوم حرف‌هایش را.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: و بعدش دقیقاً پشیمانی را در چشم‌هایش می‌دیدم. الان خدا را شکر دو ماه است هیچ جر و بحثی نداشتیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: مایی که هفته‌ای حداقل پنج روزش را دعوا داشتیم. می‌توانم به‌جرات بگویم امکان نداشت ظهرها بیاید خانه، ما دعوا نکنیم.

آقای شهبازی: عجب!



خانم فاطمه: یعنی معجزه است آقای شهبازی، یک آرامشی در زندگی‌ام آمده، خدا را صد هزاران بار شکر می‌کنم. آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خب شما جوان هستید، این جوان‌ها خیلی سریع تغییر می‌کنند. یادم است بیست و شش هفت سال دارید شما، نه؟

خانم فاطمه: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین. بله، در این سن‌ها تغییر خیلی سریع است. در سن‌های پایین‌تر باز هم سریع‌تر است. چون من ذهنی قوی نشده، شما هنوز آن لایه‌های درد را روی هم انباشته نکردید، نکوبیدید. و مخصوصاً هم به برنامه علاقه‌مند هستید.

خانم فاطمه: بله، دقیقاً همین‌جور است.

آقای شهبازی: بله، بله، الآن شما فوراً عیبتان را دیدید دیگر. می‌گوید هر کس عیب خودش را ببیند «دَه‌آسبه» می‌تازد تا این را حل کند.

خانم فاطمه: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: شاید الآن من ریشه‌یابی کرده باشم، همسرم خیلی زود عصبی می‌شود، شاید بگویم ظهرها می‌خوابد، دلیل دعواهایمان این بود، بعد از خواب بیدار شدن اصلاً اخلاقی از این‌رو به آن‌رو می‌شد و ما هر روز دعوا می‌کردیم. جریان زندگی ما این شده بود. و من الآن دیگر فضا را باز کردم در مقابل این کج‌خلقی‌های بعد خواب ظهرش. و یک‌جوری شده که اصلاً به من بر نمی‌خورد دیگر چیزهایی که می‌گوید. این قدر که فضای درونم باز شده، حس می‌کنم که فضای اطراف همسرم باز کردم، او هم فضا را باز می‌کند در خیلی از موارد، خیلی کارها را می‌کند.

آقای شهبازی: البته. آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: اصلاً عشق بینمان خیلی بیشتر شده. خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: که زندگی‌ام انگار که از یک بُره‌ای بود، خدا را شکر می‌کنم البته که این مسیر، البته مسیر همانیده شدن من و رنج کشیدن من آقای شهبازی زیاد می‌گویم



طولانی نشد، سه سال شاید من خیلی درد کشیدم، دانه‌دانه همانیدگی‌هایم از من گرفته شد در این سه سال و دیگر رسیده بودم به آخر خط که خدا با «قضا و کُنْ فَكأنش» شما را جلوی من قرار داد و الآن هم همین بیت که می‌گوید:

بر دَمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما  
مُفلسانیم و تویی، گنجِ ما، دینارِ ما  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

دقیقاً همین جوری است، واقعاً من عاشق تمام دردهایی هستم که دانه‌دانه کشیدم و این را عنایت خدا می‌دانم که دانه‌دانه چیزهایی که بین من و خودش بود از من، از طریق همسر من گرفت. الآن به حدی من همسر را عاشقانه دوست دارم آقای شهبازی، نمی‌گویم همانیدگی‌هایم برنگشته هیچ‌کدامش، آن چیزهایی که می‌خواستم به من داده نشده، اما الآن عاشقانه همسر را دوست دارم بابت این‌که اصلاً همه‌چیز را از من گرفت. بابت این‌که من الآن توی این نقطه ایستادم. خدا را هر لحظه شکر می‌کنم.

خانم فاطمه:

گر سرِ هر موی من یابد زبان  
شکرهای تو نیاید در بیان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

آه کردم، چون رَسَن شد آه من  
گشت آویزان رَسَن در چاه من  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم  
شاد و زَفْتُ و فَرَبه و گُلگُون شدم  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

رَسَن: ریسمان، طناب  
زَفْتُ: بزرگ، ستبر

در بَنِ چاهی همی بودم زبون  
در همهٔ عالم نمی‌گنجم کنون  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: و یک چیزی هم که می‌گوید:

از او گر سنگسار آیی تو شیشه عشق را مشکن  
ازیرا رونق نقدت ز سنگ امتحانستی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: من خیلی حرف برای گفتن دارم اما نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم. فقط یک غزلی را من شب‌ها برای بچه‌هایم می‌خوانم به‌عنوان لالایی، می‌خواهم برایتان بخوانم و از محضرتان مرخص بشوم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فاطمه: (با آواز می‌خوانند)

مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم  
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم  
ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم  
سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

مناره: جای نور و روشنایی، گل‌دسته مسجد  
تمنا: خواهش، تقاضا، آرزو

هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندند  
ره عشق تو ببندند به استیزه‌نمایی

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد  
چو مرا آرض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ  
بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی

دل ویران من اندر غلط آر جغد درآید  
بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی  
سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید  
برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی  
هله این ناز رها کن، نَفْسِ رُوی به ما کن  
نَفْسِ ترک دغا کن، چه بُود مکر و دغایی؟  
هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید  
بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷)

طال بقا: عمرش دراز باد  
سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده‌ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

-----  
خیلی ممنون. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! پس شما هر شب این‌ها را برای بچه‌هایتان می‌خوانید، نه؟  
خانم فاطمه: بله، هر شب، دلآرام هم تقریباً حفظ شده این را، این قدر خواندم برایشان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

آقای شهبازی: خیلی زیباست! یک مادر بیست و شش هفت‌ساله برای بچه‌اش هر شب غزل مولانا می‌خواند دیگر  
والله این شکر خدا، این بیش از انتظار ما بوده و چقدر لطف دارد واقعاً این زندگی به ما. مادرها برای بچه‌هایشان  
شعر مولانا می‌خوانند. خیلی خوب است!

ولی تحولات را شما می‌بینید از زبان بینندگان. شما اگر گرفتاری در زندگی دارید، اگر من ذهنی دارید، حتماً  
دارید، باور کنید که این مولانا به شما کمک می‌کند. همین‌ها هم شاهد درستی این بیان است. به شما کمک  
می‌کند، از گرفتاری شما را رها می‌کند.

۱۴- کودکان عشق خانم بی‌بی مریم و خانم ستایش و مادرشان خانم صدف‌ماه از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بی‌بی مریم]

خانم بی‌بی مریم: بی‌بی مریم هستم ده‌ساله از تاجیکستان. می‌خواستم آقای شهبازی، شاه‌بیت‌هایی که من هزار بار تکرار کرده بودم، آن‌ها را به شما بگویم، قرائت کنم. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید. بله، بله. خواهش می‌کنم.

خانم بی‌بی مریم:

دل بینه، گردن مپیچان چپ و راست

هین روان باش و رها کن مول مول

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع هفدهم)

مرغ خویشتی، صید خویشتی، دام خویشتی

صدر خویشتی، فرش خویشتی، بام خویشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

باز با خود گفت: صبر اولی‌تر است

صبر تا مقصود زوتر رهبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶)

که بیا من باش یا هم‌خوی من

تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)

خود من جعل‌الهموم همّا

از لفظ رسول خوانده آستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بی‌بی مریم:

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید



(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

چون خدا از خود سؤال و کد کند  
پس دعای خویش را چون رد کند؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۴)

خانم بی بی مریم: والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی جالب.

خانم بی بی مریم: خواهرم ستایش می‌خواهد با شما صحبت کند. با اجازه‌تان به او می‌دهم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بی بی مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: ستایش هستم، پنج‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان چند بیت بخوانم، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: ستایش خانم. بله، بله.

خانم ستایش:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستایش:

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتوا یعنی که آبت را به لاغ  
هین تَلَفِ کَمِ کُن، که لبِ خُشک است باغ  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا  
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مُتَّصِلٌ چون شد دَلَّتْ با آن عَدَن  
هین بگو مَهْرَاسَ از خالی شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت  
مَهْرَاس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

والسلام استاد. خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]

خانم صدف‌ماه: درود بی‌پایان بر استاد بزرگوار با چنین برنامه‌های پُر استاد. بی‌نهایت برنامه‌های شما، بی‌نهایت پُر [نامفهوم] است.

استاد بزرگوار من وقت بینندگان را می‌گیرم، فرزندانم صحبت کردند. استاد ما چند ماهی هست به ورزش مشغولیم، خانوادگی همه‌مان با همراهی فرزندانم و همسر هم یک ماه شد. آن کسانی که ما را دیدند و از دختر و پسرهایی که به ورزش مشغول بودند به هیجان آمدند و آن کس هم ثبت نام کردند و به باشگاه رفتند. ما در باشگاه هم حتی غزل‌ها را تکرار می‌کنیم استاد و خیلی به روح و جسم ما چیز تازه می‌بخشد استاد.



خیلی خرسندیم از زندگی، شکرگزاریم از شما استاد بزرگوار و بسیار بسیار بعد از که ما به ورزش مشغول بوده‌ایم استاد و ما با روی روح و روان و روی خود کار کردن بسیار کار کرد استاد که شما همیشه تکرار می‌کنید به ورزش، ما تا آن لحظه‌ای که ما خود این کار را نکردیم استاد، درک نمی‌کردم.

استاد بزرگوار این دریای بی‌پایان، این سخن‌های شما را با چه جبران کنیم؟ خدا را شکر که استاد قانون جبران را ما انجام دادیم و [نامفهوم] را هم می‌بینیم استاد در زندگی مادی و معنوی.

وقت کم شما را می‌گیرم استاد. اگر گفتار نویی باشد، خیلی که از من نیست، سخنهایتان بوده‌اند، مرحمت شما صحبت نمایند.

آقای شهبازی: ممنونم. خب من عرضی ندارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]





۱۵- خانم نسرین از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: خدا قوتتان بدهد استاد با این برنامه‌های بسیار عالی‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم نسرین: مخصوصاً، مخصوصاً ۹۲۲ و ۹۲۳ عالی، عالی! خدا قوت استاد.

آقای شهبازی: ۹۲۲؟

خانم نسرین: ببخشید، معذرت می‌خواهم ۹۹۲ و ۹۹۳.

آقای شهبازی: آهان، آفرین!

خانم نسرین: خیلی عالی، خیلی عالی!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: خیلی عالی، خیلی عالی استاد. یعنی من یک ورزشی را که شما اعلام کردید شروع کردم که خیلی حال بسیار عالی دارم. پیاده‌روی می‌کنم صبح‌ها با بیت‌های شما. در حال پیاده‌روی همین‌طور حال می‌کنم. آرامش بسیار عجیبی در وجودم واقعاً می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: بعینه، به چشم خودم می‌بینم دردهایم. گفتم به شما، اعلام کرده بودم که دیسک گردن دارم، آرنجم خیلی، با این بیت‌ها اصلاً دردی دیگر احساس نمی‌کنم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: صبح‌ها در حال پیاده‌روی این بیت‌ها را که با خودم زمزمه می‌کنم با صدای بلند بعضی موقع‌ها می‌گویم خدایا این‌ها با صدای بلند، توی ذهن نباشد، با ذهن نباشد، این ورزش کردن من با ذهن نباشد این بیت‌ها.

می‌گویم خدایا شکرست همین‌که دارم می‌بینم، همین‌که موقعی که ناراحت می‌شوم ناراحتی‌هایم را می‌بینم، عصبی شدن خودم را. بعضی موقع خیلی خیلی می‌گویم خدایا شکرست من الآن چرا من عصبی شده‌ام؟ چرا من ناراحت شده‌ام؟



یعنی استاد عزیز و بزرگوار نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم خیلی. خب دیگر آخر وقت هم هست خسته هستید. من امروز صبح موقعی که همین‌جور منتظر برنامه بودم، همین‌جور دراز کشیده بودم هنوز خیلی زود بود تا برنامه، خودم را آماده می‌کردم، همین‌جور یک‌دفعه یک لحظه یک فکر خیلی ناراحت‌کننده‌ای آمد توی ذهنم خدا شاهد است استاد یک‌دفعه دیدم یک مگس‌هایی احساس می‌کردم. صدای این مگس‌ها بعد یک‌هو دیدم زیاد مگس همین‌جور دور سر من دارد همین‌طور ویزویز می‌کند. گفتم خدایا نگاه این‌ها را من می‌بینم با چشم خودم که این ذهن من چه‌جوری من را می‌خواهد عصبی کند.

انگار مگسی که همین‌جور صدایش را من می‌دیدم همین‌طور می‌دیدم، واقعاً خود مگس‌ها را می‌دیدم. می‌گفتم این‌الآن این فکر من مثل این مگس‌هایی هست که دارد همین‌جور روی یک غذایی، روی چیزهای معذرت می‌خواهم نجس و بد می‌نشیند. یعنی همه این‌ها را با چشم خودم می‌دیدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خیلی این صحبتی هم که امروز الان این عزیز دل خواهر بزرگوارم کردند که گفتند شوهرم با برادرشان ناراحتی داشتند بعد من آمدم آن را با همین «تا کنی مر غیر» گفتم خدایا با ذهن نباشد من نمی‌خواهم حبر و سنی کنم.

شما این توضیحی که دادید برای من خیلی عالی بود. من همیشه می‌گفتم یعنی حالا من مثلاً واسطه آشتی دو نفر باشم یک‌دفعه حبر و سنی نباشد خدایا. ولی این توضیح شما استاد خیلی برای من جالب شد، خیلی عالی بود برایم.

بعد استاد این‌که حالا می‌خواهم کنترل نکنم روی فرزندم و این‌ها همیشه می‌گفتم خدایا من بگذارم یک چیزی از فرزندم دیدم گفتم این را من سکوت می‌کنم. آنصتوا می‌کنم. بعد شما یک‌دفعه توی یک برنامه‌ای بود یادم نیست توضیح دادید، گفتید نه، ما وظیفه داریم. پدر و مادر باید راهنمایی کنند ولی حالا من آن راهنمایی را نمی‌دانم چه‌جور انجام بدهم که حبر و سنی نباشد. که خدایی نکرده از روی ذهن نباشد. چه‌جور من این جوان را مثلاً بگویم حالا مادر این راهی که شما دارید می‌روید اشتباه است؟

آقای شهبازی: با همین لفظ خانم، با یک زمینه عشقی. بله. شما البته تا زمانی که بچه‌هایتان تا هجده سال نرسیده‌اند مسئولید، حبر و سنی کردن نیست. حبر و سنی کردن اشاره می‌کند به کنترل و نیاز به کنترل، نیاز به سلطه که از فضای حس عدم امنیت می‌آید.



شما وظیفه دارید بچه‌تان را با یک فضای گشوده‌شده، با یک زمينه عشقی، با همین لفظی که خودتان به‌کار بردید الآن، شما الآن چه گفتید؟ با بچه‌تان چه‌جوری صحبت می‌کنید؟

خانم نسرین: که مادر این راهی که دارید الآن می‌روید فکر کنم یک کمی تحقیق کنید خوب است. اشتباه است. آقای شهبازی: آهان. همین‌که می‌گویید مادر، مادر عشق را می‌آورد وسط. شما می‌گویید مادر قربانت بروم، من تو را دوست دارم. یعنی شما عملاً بدون این‌که حرفی بزنید، زمينه عشق را فراهم می‌کنید. این با تحکم و زور و این‌ها فرق دارد. می‌دانید؟

خانم نسرین: نه اصلاً دیگر هیچ زوری، کنترلی، به هیچ عنوان استاد. یعنی این قدر الآن نمی‌دانم، این قدر الآن خوشحالم که از ذوق و خوشحالی استاد کل بدنم می‌لرزد. آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: یعنی این قدر، انگار دارم پرواز می‌کنم با این برنامه. یعنی من از صبح تا الآن فقط پای برنامه نشسته‌ام. من از روز قبل، روز سه‌شنبه من غذایم را آماده می‌کنم، دیگر کارهای منزل را همه‌اش را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: من از صبح گوش می‌دهم تا برنامه‌های تلفنی، وای همسرم که آن موقع یک کمی ناراحتی می‌کرد خب، ولی الآن نه. صبح آمد برای صبحانه من پای برنامه بودم بدون هیچ ناراحتی ظهر آمد برای ناهار من پای برنامه بودم باز هم خدا را شکر می‌کنم استاد. خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: فقط خیلی عالی است همه‌چیز، الهی که پایدار باشید استاد، الهی که سالم باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم!

خانم نسرین: همیشه باشید ان‌شاءالله، ان‌شاءالله! ان‌شاءالله، ان‌شاءالله!

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم نسرین: خیلی وقت گرفتم استاد ببخشید معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما عالی!



خانم نسرین: سالم باشید، از همه عزیزانی که شما را همکاری می‌کنند، یاری می‌کنند، خیلی سپاس‌گزارم. قانون جبران هم خیلی عالی انجام می‌دهم، ان‌شاءالله، حتی برای پسرم.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین!

خانم نسرین: حتی برای پسرم می‌گویم، ان‌شاءالله همه‌اش می‌بینم که به همین زودی خیلی این را به واضح می‌بینم که پسرم هم وقتی می‌روم خانه‌اش تلویزیونشان روی گنج حضور است. ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم نسرین: ممنونم استاد، خدا یار و یاورتان باشد وقت شما را نگیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد من از شاید برنامه‌های شماره چهارصد دارم برنامه شما را می‌بینم و امروز موفق شدم با شما تماس بگیرم. فقط به این‌که شما فرمودید تماس بگیرید، من می‌خواهم انجام تکلیف کنم و تشکر کنم استاد. من واقعاً از نمی‌دانم از آن صد درصد مشکلاتی که روی دوشم بود و من را، کمر من را خم کرده بود در اصل و من را به زانو درآورده بود، کم‌کم این برنامه شما روی من تأثیر کرد و می‌خواهم بگویم هشتاد درصد آن بار الحمدلله از روی دوش من برداشته شد. یعنی فهمیدم مشکلات فقط برای من نیست برای همه هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: الان هم نمی‌خواهم دیگر این‌هایی که همه می‌گویند من هم دوست دارم بگویم ولی نمی‌خواهم خیلی وقتتان را بگیرم. فقط می‌خواهم حالا که الحمدلله موفق شدم تماس بگیرم، این را ببرسم استاد گرانقدر که من گاهی توی فضاگشایی متوجه بعضی از جزئیات نمی‌شوم، یعنی دوست دارم شما فضاگشایی را مثلاً مثل این خانمی که الان گفتید به بچه‌ها می‌خواهی نصیحت کنی مثلاً به این شکل بگو این نصیحت را.

من هم یک بچه دارم که سی و چهار سالش هست، دانشجو بود، نمی‌دانم تقریباً یک جورهایی داشت قهرمانی، برای مربی‌گری شنا، این‌ها خلاصه این بچه ام اس (MS) گرفت. الان یک گوشه افتاده و هیچ حرکت دیگری نمی‌تواند بکند، حتی پایی که جمع می‌شود ما باید برایش صاف کنیم، یا این‌ور و آن‌ورش کنیم، خلاصه خیلی از بین رفته این بچه. من این‌جا نمی‌دانم فضاگشایی من آیا بی‌تفاوتی نیست؟ نه این‌که غصه‌اش را نمی‌خورم، معالجه‌هایش را می‌کنیم، دکترهایش را می‌بریم ولی واقعاً هیچ نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. من به آن بچه هم می‌گویم فضاگشایی کن ولی یک کوچولو ته دل خودم نمی‌دانم این‌جا فضاگشایی چیست؟ یا مثلاً یک حرکتی که مادرم خیلی دلم را شکاند، خدا رحمتش کند از دنیا رفت، نمی‌دانم به چه چیزی مثلاً من و یک خواهرم را از ارث محروم کرد. اصلاً خدا شاهد آن پول یا آن ارث مهم نیست. مادری که به من زنگ می‌زد و می‌گفت فقط تو من را دوست داری، خیلی با من خوب بود، باور کنید وقتی که می‌خواست من را معرفی کند می‌گفت این دخترم نیست، این پدرم هست، این مادرم هست، خواهرم هست، شوهرم هست، برادرم هست، ولی نمی‌دانم چرا این حرکت را کرد. بعد این‌ها یک جاهایی از دل من رد می‌شود، من حلتش کردم. گفتم خدایا این امتحان تو اصلاً برای من بود، این حرف‌ها را می‌زنم ولی باز هم گاهی این‌ها می‌آید بالا، به قول شما خودش را می‌بافد می‌آید بالا استاد. من این‌ها را نمی‌دانم چه‌جوری. خیلی دوست دارم که این فضاگشایی‌هایی که می‌گویند یک مثال‌های

این جوروی هم باشد. مثلاً من الآن باید در رابطه با این حس چکار کنم چون هرچه خودم را راضی می‌کنم، به خدا قسم می‌خورم استاد که پول برایم مهم نیست ولی دلم خیلی شکست، خیلی دلم واقعبیتش بچه‌هایم و خانواده‌ام شرمنده شدم. ولی بچه را نمی‌دانم چه جوروی برای خودم فضاگشایی کنم. یک دو سه تا مشکلات این جوروی هست، این‌ها را اگر می‌شد می‌فهمیدم. فکر می‌کنم آن دو قدمی که شما می‌فرمایید ما آن قدم اولش را می‌روم، قدم دومش را نمی‌دانم باید چکار کنم استاد.

آقای شهبازی: فضاگشایی ببینید در درون ما صورت می‌گیرد، یک عمل پیش‌ساخته نیست که اگر پیش‌ساخته باشد دیگر از زندگی نمی‌آید. این یک رفتار عمومی است در مقابل همه، فضاگشایی. بنابراین شما این فضاگشایی را لحظه‌به‌لحظه هر اتفاقی می‌افتد، شما می‌کنید و از این فضای گشوده‌شده راه حل می‌آید، اتفاقاً همین بیت‌هایی که الآن روی صفحه بود:

## روی زرد و، پای سست و، دل سبک کو غذای والسما ذات الحُبک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

یعنی غذایی که از آسمان گشوده‌شده می‌آید، آسمان دارای راه‌هایی است، فضای گشوده‌شده به شما راه می‌دهد. توجه می‌کنید؟ این که نمی‌دانم چکار کنم و شما دنبال یک الگو می‌گردید مثلاً با بچه‌ای که نمی‌تواند تکان بخورد، شما می‌گویید من چه جوروی رفتار کنم. شما، هیچ‌کس نمی‌تواند به شما بگوید که چه جوروی رفتار کن، باید این پذیرش اتفاق این لحظه‌به‌لحظه صورت می‌گیرد، شما لحظه‌به‌لحظه آن چیزی را که ذهنتان نشان می‌دهد می‌پذیرید و از آن پذیرش فضای گشوده‌شده رفتار شما بیرون می‌آید و ما یک جور خاصی نمی‌توانیم بگوییم این طوری نصیحت کنی بچه می‌پذیرد.

بچه عشق را حس می‌کند. در مورد آن خانم بچه‌اش می‌داند که مادرش دوستش دارد و حرفی که می‌زند با جان و دل می‌شنود. ما وقتی بچه را به صورت مجسمه می‌بینیم، خودمان هم از جنس ذهن هستیم، بچه از ما جدا است. بنابراین ممکن است بترسد، ممکن است هر حرفی را که ما می‌زنیم تفسیر بکند که ما می‌خواهیم کنترلش کنیم یا مثلاً سوءاستفاده کنیم یا ممکن است تنبیه کنیم. وقتی بچه مطمئن می‌شود که شما دوستش دارید، عشق می‌ورزید و هیچ توطئه‌ای در کار نیست، امکان این وجود ندارد که شما به او لطمه بزنید، پس بنابراین حرف شما را می‌پذیرد. توجه می‌کنید؟ این قضیه فضاگشایی را شما با رفتار پیش‌ساخته یکی نگیرید. باز هم امروز هم در پیغام‌ها بود می‌گویند:



## تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

شما این چراغ عشق را برافروزید، که خانم‌ها خیلی راحت می‌توانند برافروزند، مثلاً آن خانم فاطمه بیست و شش هفت‌ساله می‌گفت که من چراغ عشقم را خب روشن کردم، همسرم را واقعاً دوست دارم، خب همسرش دوستی را حس می‌کند. انسان‌ها دوستی را، عشق را حس می‌کنند، با ذهنشان حس نمی‌کنند، یک خطکش ندارند که عشق را اندازه بگیرند. اصلاً یک‌دفعه متوجه می‌شود که این شخص من را دوست دارد، ما آنتن کشف عشق داریم، برای این‌که از جنس «آلت» هستیم. به محض این‌که یکی واقعاً ما را دوست داشته باشد، عشق بورزد، ما می‌فهمیم. هیچ لازم نیست بگوییم چه‌جوری می‌فهمیم، نمی‌دانیم چه‌جوری می‌فهمیم. همه ما از جنس خدا هستیم، به محض این‌که خداییت ما به ارتعاش درمی‌آید، خداییت‌های دیگر هم همه‌جا به ارتعاش درمی‌آید. شما باید آن خداییت را به ارتعاش در بیاورید. همیشه باید روی خودتان کار کنید، همیشه باید روی خودتان کار کنید و نگویید که با این بچه فلج من الآن چکار کنم، این یک نوع قضاوت است. شما باید برسید که من چه‌جوری می‌توانم یک چراغ باشم؟ مخصوصاً چراغ عشق باشم؟ آن موقع یعنی همه‌اش می‌گویید من چه‌جوری باید باشم؟ من چه‌جوری باید باشم؟

خانم بیننده: بله، من هم دقیقاً همین را می‌خواهم بپرسم استاد، من چه‌جوری باید باشم الآن؟ همین را دقیقاً می‌خواهم بدانم.

آقای شهبازی: چه‌جوری باید باشم را از درون خودتان درمی‌آورد خانم [خنده آقای شهبازی]. شما وقتی دوست دارید، فضا را باز می‌کنید، آن فضای باز شده منبع اطلاعات است. عرض می‌کنم که همین سه شعر را بخوانید، اگر هم تا حالا ندیدید بروید خوب یاد بگیرید. توجه می‌کنید؟ این از همان آیه قرآن است می‌گوید آسمان دارای راه‌ها است. این آسمان گشوده شده به شما راه می‌دهد. شما منتها می‌خواهید از من به شما راه نشان بدهم، راه در آسمان است و آن هم از آسمان درون شما، برای هر مورد خاصی که پیش می‌آید، راه هست از درون. برای هر دردی یک دوا هست از درون می‌آید. این‌ها را که ما با ذهن نمی‌توانیم بگوییم. من الآن به شما نمی‌توانم بگویم که چکار کن که، توجه می‌کنید؟ یعنی اگر عشق باشد، یک‌دفعه خودتان بلدید چکار کنید، لازم نیست من به شما بگویم، لازم نیست کسی به شما بگوید. توجه می‌کنید؟



خانم بیننده: البته استاد گفتم که من هشتاد درصد آن بار را توسط همین راهنمایی‌های شما زمین گذاشتم، یعنی در واقع همین دو مورد است که هنوز با خودم نمی‌دانم چند چند هستم. یعنی به آن آرامشی که در مورد بقیه مشکلاتم رسیدم، در این دو مورد نرسیدم استاد، این ضعفم است نمی‌دانم.

آقای شهبازی: در مورد ارث متوجه نشدم به شما ارث نرسیده یا به یکی از خواهرهایتان؟

خانم بیننده: به من و یکی از خواهرها، به دوتا از خواهرها به یک دلیلی مثلاً گفته به این‌ها هیچ چیزی ندهید مثلاً.

آقای شهبازی: خب چه اشکالی دارد؟

خانم بیننده: حالا خب دیگر یک خرده بی‌توجهی می‌شود. نمی‌دانم اصلاً دلیلش هم مشخص نشد.

آقای شهبازی: خب شما انتظار دارید، نه نه نه، شما ببینید شما گفت آن شعر را بلد هستید؟ که از کسی چیزی نخواه.

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید بخوانید.

خانم بیننده: الان واقعاً تمام بدنم دارد می‌لرزد آن چیز را ندارم.

آقای شهبازی: «گفت پیغمبر که جنت از اله»

خانم بیننده:

**گفت پیغمبر که جنت از اله**

**گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

آقای شهبازی: «ز کس چیزی نخواه»، بله. حالا شما آن طوری خواندید.

**گفت پیغمبر که جنت از اله**

**گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

حالا این طوری بخوانیم.





## چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

شما برای چه، اجازه بدهید، برای چه انتظار دارید مادرتان می‌خواسته به شما چیزی نرسد، خب نرسد، چه اشکالی دارد؟

خانم بیننده: می‌دانم به خدا حل شده است استاد، می‌گویم اصلاً این‌ها برای من حل شده است.

آقای شهبازی: نه نمی‌دانید دیگر شما، حالا می‌گویم شما.

خانم بیننده: خداوند یک جورهای دیگر به من خیلی محبت کرده که اصلاً باورم نمی‌شود ولی می‌گویم این دیگر لایه‌های درونی‌ام است می‌گویم چرا این‌ها می‌بافد و می‌آید بالا.

آقای شهبازی: چرا نباید بگویید دیگر.

خانم بیننده: به قول شما هلش می‌دهم می‌دهم بیرون و می‌گویم باشد فلان دوباره یک وقت می‌آید بالا اعصابم را خرد می‌کند می‌گویم چرا این‌ها دوباره در من می‌جوشد و می‌آید بالا این اذیتم می‌کند نه مادر.

آقای شهبازی: نه، شما مقاومت می‌کنید، چرا؟ برای این‌که من ذهنی دارید. من ذهنی‌تان توقع دارد. شما از مادرتان توقع دارید که بین شما و خواهر دیگر فرق نگذارد، همان قدر ارث که به ایشان می‌دهد به شما هم بدهد، برای این‌که طمع دارید، برای این‌که با مال دنیا شما همان‌نده هستید، برای این‌که چون به شما ندادند احساس ظلم می‌کنید، همه این‌ها مال من ذهنی است. شما اگر فضا را باز کنید، با مادرتان با عشق چیز کنید و بگویید خب این اراده‌اش این بوده، شاید فکر کرده که آن یکی خواهرها مثلاً ندارند، تصمیم گرفته به آن‌ها بدهد، یا مثلاً هرچه، اصلاً مهم نیست. مهم نیست چه عاملی، شما که نباید استدلال کنید، شما بدون استدلال باید بپذیرید.

«تسلیم» پذیرش اتفاق این لحظه است، توجه کنید. قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز شما را از جنس خدا می‌کند. شما تسلیم نیستید. شما الگوهای طمع و خواستن دارید که این‌ها خاموش نمی‌شوند، الگوهای توقع دارید، الگوهای اجحاف دارید که می‌گویید اگر من می‌گویم این‌طوری نشود، به من ظلم شده، چرا این ظلم باید بشود؟ چه ظلمی شده؟! هیچ هیچ ظلمی نشده. ظلم را شما می‌کنید که توقع دارید. اراده مادرتان این بوده که به شما چیزی نرسد، والسلام تمام شد و رفت.



خانم بیننده: بله، خیلی ممنون، خیلی متشکرم که این لایه را به من نشان دادید.

آقای شهبازی: پیغمبر گفته که اگر بهشت را می‌خواهی، از کسی چیزی نخواه. شما می‌گویید من از مادرم دیگر چیزی نمی‌خواهم. خدا رحمتش کند.

خانم بیننده: بله، خدا رحمتش کند.

آقای شهبازی: تمام شد رفت. نه با خواهرتان قهرید، نه حرف درمی‌آوردید، نه نقل مجالس.

خانم بیننده: نه قهر نیستم، آن خواهرم خیلی برخورد کرد، من اصلاً اصلاً ناراحت، این را دیگر برای شما گفتم و کسانی که من را نمی‌شناسند، حتی اسمم را هم نگفتم که کسی شناسد. ولی این دیگر درونی‌ترین لایه‌ام بود یعنی این دوتا ایراد را دارم استاد که برای شما مطرح کردم و خیلی ممنونم که این‌جور بعد از این‌همه از صبح تا حالا خستگی گوش کردید من واقعاً ممنون و متشکرم.

آقای شهبازی: خب به من هم می‌گفتید یعنی مسئله هست دیگر. خواهش می‌کنم. خدا را شکر کنید که مسئله بزرگ‌تری به شما نداده، مسئله‌تان به این سطحی بوده دیگر [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: نه شما آسانش کردید استاد، اذیتم می‌کرد. شما آسانش کردید و ان‌شاءالله که همین‌طوری که شما می‌فرمایید، حتماً من این‌ها را از دلم بیرون می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۱۷- خانم اکرم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: واقعاً سلام عرض می‌کنم به نور وجودتان که این قدر مهربان با تعهد است. ان شاء الله که ما هم بتوانیم از این تعهد شما یک بهره‌ای ببریم که می‌بریم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم اکرم: آقای شهبازی [خنده خانم اکرم] توی این چند هفته اخیر که تأکید کردید روی ورزش، من به امید خدا ورزش را شروع کردم. [خنده خانم اکرم]، محمد را هم می‌گذارم پیش آقا مرتضی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما اسمتان را هم بگویید، مردم ممکن است نشناسند. لطف کنید اسمتان را بگویید.

خانم اکرم: استاد اکرم هستم از قزوین بله، همان با سه‌تا بچه. [خنده خانم اکرم]

آقای شهبازی: اکرم خانم از قزوین با سه‌تا بچه. آفرین!

خانم اکرم: بعد آقای شهبازی واقعاً راست می‌گویید وقتی که آدم می‌رود ورزش می‌کند تازه می‌فهمد چه بدنی، پیاده‌روی می‌رفتم آقای شهبازی ولی ورزش یک چیز دیگر است.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم اکرم: اصلاً این قدر این عضلات من، این قدر این بدن من حالت مرده داشت، آن دو سه جلسه اول اصلاً من گفتم چقدر من ضعیفم! من یک دمبل مثلاً دو کیلویی را هم نمی‌توانستم بردارم. بعد چقدر با برنامه شما مزه می‌دهد ورزش!

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: می‌فهمی تکرار عمل می‌کند، می‌فهمی باید تعهد داشته باشی، ده دقیقه وقتی خواب می‌مانی می‌فهمی که چه گوهری را از دست دادی. می‌روی می‌بینی دیگران شروع کردند، افسوس می‌خوری، بعد می‌آیی می‌فهمی تکرار ابیات مهم است.

حَبِّذَا دُو چَشمِ پايانِ بينِ راد  
که نگه دارند تن را از فساد  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)



آن ز پایان دید احمد بود کاو  
دید دوزخ را همین جا مو به مو  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸)

دید عرش و کرسی و جنّات را  
تا درید او پرده غفلات را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹)

گر همی خواهی سلامت از ضرر  
چشم زاوّل بند و پایان را نگر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

حَبِّدَا: خوشا  
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد  
پرده غفلات: پرده هم‌هویت‌شدگی‌ها، پرده پندار  
آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: خوش به حال آن چشم‌هایی که واقعاً آن عاقبت ماجرا را می‌بینند، می‌فهمند این انعکاس فضای حضور گلستان است. می‌فهمند وقتی من ذهنی داری، بیرون تو خارستان است. از چه کسی می‌خواهی حس امنیت بگیری؟ از چه کسی می‌خواهی هدایت بگیری، قدرت بگیری، عقل بگیری؟ از یک من توهمی؟ عمراً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و این‌که آقای شهبازی واقعاً من خیلی ممنونم.

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم  
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم  
ما از آن جا و از این جا نیستیم  
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

آقای شهبازی: بی‌جا می‌رویم، آفرین!  
خانم اکرم:

لااله اندر پی الاله است  
همچو لا، ما هم به الا می‌رویم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: لا کنیم، لا کنیم، اصلاً آقای شهبازی، من این قدر خودم را کوچک دیدم، این قدر خودم را ضعیف دیدم، این قدر در مقابل خرد کل من اعتراف کردم، اقرار کردم ای حضرت حق، من ناچیزم، من به درگاه تو آمدم.

### کز همه نومید گشتم ای خدا

اول و آخر تویی و منتها  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: یعنی آقای شهبازی، توی ذره ذره زندگی ام انگار خداوند آمده قدم گذاشته و دارد همه جا را این جور قیچی می زند، اصلاح می کند، این جا ایراد داری. من هم می گویم بیا، به روی چشم. واقعاً آقای شهبازی چقدر ایراد، چقدر نقص، و امیدوارم:

### به معراج برآید، چو از آل رسولید

رُخ ماه ببوسید، چو بر بام بلندید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: من خب الان چه غمی دارم؟ من مجهز به خرد الهی هستم. آری خیلی ایراد دارم. با من ذهنی زندگی کردم، همه جهان به او تعظیم کردند به قول برنامه هفته قبلتان. می گوید همه چیز دارد تسبیح می گوید، همه دارند به دور خدا می گردند بعد تو یک دانه این جا داری با ساز خودت می رقصی.

آقای شهبازی: بله، بله، آفرین!

خانم اکرم: و الهی شکر آقای شهبازی [خنده خانم اکرم]

### تا که هشیاری و با خویش، مدارا می کن

چون که سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا

### ساغری چند بخور از کف ساقی وصال

چون که بر کار شدی، برجه و در رقص درآ  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی واقعاً شما سنگ تمام می‌گذارید، من دست‌بوس شما هستم، کلام کم می‌آورد.  
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین بر شما. واقعاً شما زحمت کشیدید اکرم خانم، واقعاً مادر نمونه هستید. این شعرها را خواندید برای خودتان، حفظ کردید، به‌کار بردید، زندگی‌تان را عوض کردید. با بچه‌هایتان مهربان شدید، عشق را در آن‌جا زنده کردید، با همسران مهربان شدید، موفق شدید. آفرین! الآن هم اصلاً از طرز صحبت و برخوردتان معلوم است که شما چقدر به عشق زنده شدید، درحالی‌که این‌طور که شما گفتید آن‌طوری هم آدم باسوادی نیستید. درست می‌گویم؟

خانم اکرم: بله آقای شهبازی، من حالا درس نخواندم تا سوم راهنمایی خواندم ولی شاکرم، هزاران بار شاکرم برای همین لحظه، برای همین لحظه، با همه عیب و نقص‌هایم، با همه آشفتگی‌هایم، با همه داغون بودن‌هایم. آقای شهبازی بچه‌ها را همان‌جوری که هستند دوستشان دارم، ایراد نمی‌گیرم. می‌گویم این‌ها وصل هستند، این‌ها تازه برای من پیغام دارند. آقای شهبازی پسر من الآن می‌رود تار یاد می‌گیرد، اصلاً دوست ندارد پیش جمع بزند. برگشت آن روز به من گفت ماما مگر تو گنج حضور نگاه نمی‌کنی؟ می‌گویم بله ماما. می‌گوید ماما خب ما نباید که خودنمایی کنیم.

آقای شهبازی: عجب!

خانم اکرم: و واقعاً آقای شهبازی من ظاهر بچه‌هایم را نمی‌بینم، من عمقشان را می‌بینم. می‌دانم که این‌ها امانت هستند، این‌ها مال من نیستند که. حالا یک چند مدتی من مسافرم، این‌ها هم همسفر من هستند همین. [صدا نامفهوم] همسرم به‌قول همین فاطمه خانم ما توی زندگی‌مان دعا و این‌ها نداریم، او می‌گوید من می‌پذیرم، من می‌گویم او می‌پذیرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: اصلاً نیاز نیست از بیرون یکی بیاید بگوید زندگی تو داغون است یا زندگی تو خوب است، همینی که هست. من برای این لحظه هزاران بار شاکرم. منی که می‌توانم یک دفترچه شکرگزاری داشته باشم، منی که می‌توانم نور خدا در وجود من روشن باشد دیگر به چه چیزی نیاز دارم؟ «عقل قربان کن به پیش مصطفی» [قطع صدا]

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! اکرم خانم صدایتان قطع شد. «عقل قربان کن به پیش مصطفی»، دوباره بخوانید.

خانم اکرم:

عقل قربان کن به پیش مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ كَمَا كَفَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و آقای شهبازی میشکا را می‌برم حمام، از حمام که او را درمی‌آورم برایش می‌خوانم:

گفت پیغمبر که جَنَّتْ از اِله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مَخَواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

گر نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنَّتْ الْمَأْوَىٰ و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتْ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

خانم اکرم: و آقای شهبازی، من غزل‌ها را نوشتم زدم روی دیوار. این‌ها را می‌آیم محمد را می‌گیرم بغلم می‌آیم

این‌ها را می‌خوانم. غزل‌های خیلی قشنگ.

آن بنده آواره بازآمد و بازآمد

چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

(مولوی، دیوان شمس غزل ۶۱۴)

آقای شهبازی: عجب! آفرین، آفرین!

خانم اکرم:

ای خفته شب تیره، هنگام دعا آمد

ای نفسِ جفاپیشه، هنگام وفا آمد



## بنگر به سوی روزن، بگشای در توبه پرداخته کن خانه، هین نوبت ما آمد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۱)

هر روز آقای شهبازی باید بدانیم ما اگر توی ذهن باشیم، مُستَعَجَل هستیم، باید این من‌ذهنی را بدهیم، سخت است واقعاً کار می‌برد. ریزریز می‌بینی تو هنوز از پدر مادر توقع داری، ریزریز می‌بینی از همسر توقع داری، ولی الحمدلله رب‌العالمین، خدا را هزاران بار شکر. ممنونم، ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، خیلی خوب شد. ممنونم اکرم خانم. آفرین! خیلی موفق هستید، خیلی خیلی پیشرفت کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆